

شک نیست که در چنین مقام

که از حق اجابت دعا شد

این رتبه چه دیده شد ازین کوه

در وی بسیار این نباشد

برگشت چو خون بشاه مظلوم

موسوم به وادی آبگاشد

این واقعه بر شتاب و اجاب

گر کشف شد از ره صفاشد

و استقام  
خبر تمام

الکرامیات

ایینه وجه لایزال است علی

توضیح جلال ذوالجلال است علی

بیشه و قرین بمیشال است علی

کویند کرده بی که علی دست خداست

ز آینه همیشگی همان است خداست

نیقی است که بر قضا و قسط خدا

شک نیست که است همیشه علیست

چنگال قضا نموده است علیست

پس است چه ممکن بود است علیست

هستی هر قطره است و دریا است علی

در هر چه پنهان ز هر چه پدید است علی

پیدا است که واجب است و بی است

شک نیست که بی بذات حق آن

در معنی او خط بود حق نتوان بود

کس بر تو بذات حق سبق نتوان بود

هست از می عشق حق علی مست خدا

و هستی او عیان بود هست خدا

دستی برسان بدامن دست خدا

بر فرش رسد شک آن کو هر پاک

از عرض ضرورش بگشاید خاک

اندر پیش از هزار جان باشد پاک

عقل از بی اوصاف علی منزه است

در سروریش پس از نبی داد انصاف

در وحدت او صدق ممکن است خلا

این نکته آفتاب مشهور علی است  
 قومی با امامت علی قایل شد  
 و شب هر شب دلم ز تشویش مال  
 باعث علی جهان سرشت شب  
 بر خاک در دهکت ای شاه شهید  
 از هر دو جهان بیاد او بگستر  
 کرده ام از کس مکش و قبول  
 فرود است که طی شد است کار  
 حرام که شد گور خسری مشهور  
 ای عمر دست رفت و داد از پیری  
 علی بجان به از جوان بختی نیست  
 ای شب هر شب خود غم روزی  
 دنیا است چه سالخوده بگری مکار  
 باری بزرگ که از تو باری بکشد

کاسرا بنی به علم بزدان ازلی است  
 قومی بخداوندی او مایل شد  
 چون ساغر باده بد ز خون لالهال  
 چنانکه قطره قطره ماهی آب  
 خفت شبانست با خوف آید  
 وز جان جهان بیاد او پیوستم  
 چون دایره سرکشه چون نقطه  
 در دست گذشته آفتاب من و تو  
 در صید که از کفش نریستی که  
 دودم بدر آمد از لب او از پیری  
 باد آری اسکندی بختی نیست  
 بندی بنومید هم سیکمانه بروز  
 هر لحظه بشو پیری برد عشوه بجار  
 و ذپای تو مشفقانه خاری بکشد

ذاسرار خدا رسول آگاه و علی است  
 اثبات پیسری بر او مشکل شد  
 آمد که گت ایناد با جبره و آل  
 با قرش اگر چنتم من غیب  
 عصیان من از رحمت عام تو خیزد  
 این بودم و میباشم و زین پس بستم  
 دزدی سفری مخوف با آنم طول  
 نقدی نخورد بجار بار من و تو  
 چندان که نهد بکدم آنجا نبکشد  
 هر لحظه هزار عیب زاد از پیری  
 کاندرش فر به غم بی رفتنی نیست  
 با ذوق خود او بد چه دیروز امروز  
 با دوست تو را تمتی بوس و کلاه  
 بشیند و وقت شم کداری بکشد

خیزید و بساط عشرت آماده کنید

من مستم و در میگردم تا آید من است

مایم ز بس انهر مرزه خونریز بود

از خال و خطش سیه ترا قبل من است

در هر که آفتی است محشر خیزش

قد تو بره سرور و ان میبارد

بشم تو بغمزه آفت جان من است

سوانی عشقت اعتبار است مرا

از لعل لب سراج میگیرد خضر

کوثر لب تو آشنای من است

یکت عمر باب در کان کاشت

نومی بخرم روز و نومی بکشنت

ای اگر دست به می و خالت نهی

خون در رک و جان در تنم از بادو بکشد

وز غیر تو ترک سود و سودای من است

کوئی بنگو نایب چکیسز بود

وز طره اش آشفته ترا حوال من است

در هر مرزه خجسری بود خونریزش

وز لعل تو عمر جاودان میبارد

زلف تو بلای دین و ایمان من است

سودای تو سودیشمار است مرا

یکت لطف صبوری از تو بنیدر خضر

طوبی بقدرت ذوق نکاه من است

یکت عمر جان به پرورش آمنت

و آن هر دو بقصد جنت ای من است

بمچون دینت مرست در کاش

با یکت سر سوی دلبری ساده کند

دیوانه تویی و بند بر پای من است

غزال صفت برخ شتر بسوزد

نسبت من این هر دو عم و خال من است

دوست ز غمزه تیغ صد چنگیزش

آتش من بر آسمان میبارد

کز خال و خطت هر این و هم آن است

کز زلف و زنت من و نهان است

از شکت لب نوعی قبت میر خضر

با فده لب تو هر که راسته دارد

آخره جان که اقل انگاشنت

کار بروی تو کعبه است و زوق من است

چون بخت من زلف نمود از کوی





بموجب قانون بیست و پنجم پیکار و هشتصد و شصت و  
 هفت عیسوی در دفتر جیشتری کورنمنت سرکار هندوستان  
 ثبت گردید کسی بدون اجازت اقل الحاج محمد حسن  
 و آقا سید محمد شوشتری طبع نفرماید  
 جمیع حقوق محفوظ است  
 ۱۳۱۲



هرگاه کسی طالب این کتاب باشد در مینوی و محله افسرکاری نزدیک  
 جیشنادر نیکنه جوته چوکی مقابل نام باره از نزد بانی طلب فرماید که  
 بسولت بدست خواهد آمد